

نشریه ادب و زبان

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۲۸ (پیاپی ۲۵) زمستان ۸۹

## مبانی آموزش و پرورش در شاهنامه\* (علمی - پژوهشی)

دکتر مرتضی فلاح

استاد یار دانشگاه یزد

### چکیده

تربیت و پرورش کودکان در شاهنامه به عنوان سند دیرپای فرهنگ ایرانی، جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده است. برابر روایت شاهنامه، کودکان را پس از تولد، طی مراسمی نامگذاری می کردند. این نامگذاری براساس ویژگیهای ظاهری و یا حسب و نسب صورت می گرفت. سپس کودکان را به دایه یا دایگانی می دادند تا شیر دهند. پس از بازگرفتن از شیر، آنان را به فرهنگیان می سپردند تا مبانی فرهنگ و اخلاق و دین و آیین و مدنیت را به آنان بیاموزانند. آن گاه فرزندان را به دبیران و آموزگاران وا می گذاشتند تا دبیری را نیک فرا گیرند و بر این هنر تسلط یابند. در این نوشته تا آنجا که گنجایش مقاله اجازه دهد به نمونه هایی از اشعار فردوسی، که نشانگر مراحل آموزش و پرورش در گذشته ایران بوده است، اشاره می شود.

کلید واژه ها: آموزش و پرورش و شاهنامه، شاهنامه فردوسی، شعر کلاسیک فارسی، تاریخ ایران و ادب فارسی.

### مراحل و مبانی آموزش و پرورش کودکان در شاهنامه

#### درآمد

آنچه در تاریخ و اساطیر ایران باستان بویژه شاهنامه فردوسی، نظر گیر است و توجه انسان را به خود جلب می کند و روح فکری و معنوی ایران را در زندگی اجتماعی آنان نشان می دهد، شیوه آموزش و پرورش و توجه به آن در گذشته های دور دست فرهنگ ایران است. ایرانیان همیشه در صدد بودند تا با هر وسیله ممکن، قوای روحانی و جسمانی

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۷/۱/۳۱

\* تاریخ ارسال مقاله: ۸۶/۲/۱۰

آدرس ایمیل: fallah mo@gmail.com

جوانان را تکامل و تعالی بخشند تا آنان بتوانند از عهده وظایف خود در کشور داری و ایفای مسئولیت خویش برآیند. این منش به استناد ابیاتی از شاهنامه فردوسی در دوران کودکی آغاز می شد و تا حدود ۲۵ سالگی به درازا می کشید. هدف این کار آن بود تا روح و روان جوانان را تقویت کنند و سرچشمه های احسان و نیکی و پایمردی را در وجودشان به جوشش وا دارند و آنان را در راه ترقی و پیشرفت راه نمایند. فراهم آوردن زمینه های لازم روحی و جسمی برای کار و تلاش در راه منافع و مصالح کشور و ادای وظیفه در راستای خدمت به مردم از اهداف دیگر این کار بود. راستی و درستی، فرمانبرداری، وظیفه شناسی و اعتدال در کردار و رفتار، آموزه هایی بود که فراگیران باید آن را به نیکی فرا گیرند. شیوه آموزش و پرورشویژه پادشاه زادگان و فرزندان امیران و فرمانروایان و اشراف و پهلوانان می شد و آنان معمولاً در درون یا اطراف کاخها و مراکز فرمانروایی یا در آتشکده ها زیر نظر استادان و معلمان و موبدان ورزیده، مراحل گوناگون آموزشهای اخلاقی و دینی و تربیتی را فرا می گرفتند.

همین شیوه مناسب و پیشرفته آموزش و پرورش بود که به گفته مورخانی چون هرودت و دیگران بعد ها نظر یونانیان را به خود جلب کرد و باعث شد تا یونانیان مبانی آموزش و پرورش خویش را از ایران فرا گیرند و در کشور خود رواج دهند. رومیان نیز همین مبانی را از یونانیان آموختند (دینشاه ایرانی، ۱۳۶۱: ۴۹).

در این نوشته به گوشه هایی از آموزش و پرورش کودکان با استناد به اشعار شاهنامه فردوسی اشاراتی خواهد شد.

### بحث

آموزش و پرورش کودکان از دیرباز ذهن بشر را به خود مشغول داشته است. قدیمترین سندی که در این باره می توان یافت، «ستونی است که مجموعه قوانین حمورابی بر آن حک شده است. در بین نوشته های آن، که به دو هزار سال پیش از میلاد مسیح مربوط است برای اولین بار در تاریخ به مقررات مربوط به آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان از طریق کارآموزی و تقلید بر می خوریم» (الماسی، ۱۳۸۴: ۱۳).

در ایران نیز آموزش و پرورش کم و بیش در حدود چهار هزار سال پیشینه دارد. البته در میان ملت های اولیه از جمله ایرانیان، آموزش و پرورش بسیار ساده و ابتدایی بود و در

واقع آموزشهایی را در بر می گرفت که هرکس با آن بتواند راه زندگی را پیدا کند و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر انجام پذیرد (ویل دورانت، ۱۳۶۵/۱: ۹۱).

ایرانیان باستان، راستی و درستی را در نیرومندی باز می دیدند؛ با سستی و ناراستی بیگانه بودند و همواره می خواستند که به طور مؤثر به جامعه و مردم خدمت کنند؛ پس آرزو می کردند که فرزندان شایسته ای داشته باشند و پیوسته به دنبال دست یافتن به این خواست بودند (الماسی، ۱۳۸۴: ۲۱).

در وندیداد، که یکی از منابع مهم دین زرتشتی است در اهمیت آموزش و پرورش آمده است که «از سه راه به بهشت برین می توان رسید: اول دستگیری نیازمندان و بینوایان، دوم یاری کردن در ازدواج بین دو نفر بینوا و سوم کوشش و کمک به آموزش و پرورش نوج بشر که به نیروی دانش، شر و ستم و آثار جهل از جهان رخت بریندد» (حکمت، ۱۳۵۰: ۹۵). از همین روست که می بینیم در دوره ساسانیان مراکز آموزشی فراوانی در سراسر ایران یافت می شود. تنها یک نمونه آن مدرسه نصیبین است که حدود هشتصد شاگرد در آن مشغول فراگیری علم و دانش بوده اند (صفا، ۱۳۷۱: ۱۳).

یکی از منابع درخور توجهی که از ارج و پایه دانش در گذشته های دور صحبت می کند، مندرجات کتاب دینی زرتشت یعنی اوستاست. در این کتاب یک فصل مهم و کامل به ارزش دانش یا «چیستا» اختصاص یافته است. این فصل، که یشت شانزدهم اوستاست در ستایش ایزد دانش سروده شده است. ایزد دانش در اوستا «مقامی بس ارجمند داشته است. در بند دوم یشت شانزدهم، زرتشت خطاب به دانش یا چیستا می گوید: چیستای راست کردار پاک آفریده را اهورا آفریده را می ستایم که نیکترین راه برای خواننده بنمایاند و آدمی را به راه درست هدایت نماید و آنچه را که برابر راستی و درستی و از آرزوهای مزدیسنا باشد روا کند، ای علم راست ترین مزدا آفریده مقدس، اگر تو پیش باشی منتظر من بمان و اگر در دنبال باشی به من برس» (اوستا، رضی، ۱۳۸۳: ۴۲۷ و ۴۲۶).

طبق گفته پروفیسور جکسون امریکایی «در اوستا فصل مخصوصی به نام "هوسپرم نسک" وجود داشته که درباره تربیت اطفال توسط پدر، لله و طرز تعلیم آنها و هم چنین اوصاف معلم بوده و در اثر انقلاب و حوادث ایام از میان رفته است و تنها خلاصه ای از آن در کتاب دینکرد باقی مانده است. در این کتاب آمده است که تربیت را باید مانند زندگانی

مهم شمرد و هر کس باید وسیله پرورش و فراگرفتن و خواندن و نوشتن خود را به پایگاه ارجمند رساند و با رعایت دستورهای مذهبی و استفاده از پند نامه ها، قانون و نظم را محفوظ دارد» (صدیق، ۱۳۵۱: ۵۶-۵۷).

یکی از درخواستهای نیاکان ما از پروردگار بزرگ در دعاهاى روزمره خود، همیشه این بوده است که «فرزندانشان دانا و با تربیت و فرزانه بار آیند و معتقد بودند روشنى ضمیر و بینایی دل از فروغ دانش حاصل می گردد و به همین دلیل، فرزندان خود را از کوچکی به دبستان می فرستادند تا علم بیاموزند و تربیت شوند و از آنها «یتا» ایزد دانش " می خواستند که در فرا گرفتن علم و اندوختن دانش، بدانها کمک کند» (سامی، بی تا: س).

فردوسی در توصیف و دلایل خردمندی اردشیر بابکان می گوید که وی دستور داده بود تا هر کس پسری دارد باید او را بیاموزاند و پروراند و نباید گذارد که آن پسر بدون آموختن و پروردن، عمر سپری کند و در بی هنری، بالا برافزاد:

کـه تـا هـر کـسـی رـا کـه دـارـد پـسـر  
نـمـانـد کـه بـالا کـنـد بـی هـنـر

(فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۱۷۲ ب ۳۰۱)

به طور کلی آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان از جنبه های گوناگون صورت می گرفته است؛ یعنی آموزش هم شامل آموزشهای دینی و اخلاقی بوده و هم آموزشهای سیاسی و نظامی را در برمی گرفته است. «آموزش دینی و اخلاقی رایجترین و همگانی ترین آموزشی بود که در خردسالی در خانه و در دوران بلوغ به آتشکده ها محول شده بود» (وکیلان، ۱۳۸۱: ۱۷).

آن گونه که از شاهنامه استنباط می شود پس از آموزشهای اولیه، که در بر گیرنده همان آموزشهای دینی و اخلاقی بود، آموزش نظامی مهمترین مرحله برای جوانان و نوجوانان بود. «این آموزش به منظور ایجاد و پرورش اوصافی چون وطن دوستی، دفاع از مرزها، لشکرکشی و پرورش روحیه سلحشوری و جنگ آوری و حفظ وحدت ملی، تحقق می یافت و هدف اصلی آن مهیا کردن سواره نظام، پیاده نظام، پرورش چابک سواران و تیراندازان، برای حفظ کیان سلطنتی کشور بود» (همان: ۱۹).

به اجمال می توان گفت در تاریخ ایران باستان و تحولات فرهنگی و اجتماعی و عقیدتی آن دوران، مهمترین عامل آموزش و پرورش، دین زرتشت بوده است. پایه آموزش

و پرورش رسمی دوره ساسانی، دین است و فرهنگ دینی و حاکمیت سیاسی و اجتماعی دو روی یک سکه به حساب می آیند؛ لذا اولین هدف آموزش و پرورش آشنا کردن کودکان با آموزه های دینی است. ایرانیان باستان بیش از یکصد و ده آتشکده داشتند که مرکز آموزش و پرورش بود و آموزگاران فراوان آن را اداره می کردند (حکمت، ۱۳۵۰: ۱۰۴). نظامی در شرفنامه خویش به این رسم دیرینه ایرانی اشاره می کند:

چنان بود رسم اندر آن روزگار      که باشد در آتشگاه آموزگار  
(نظامی، ۱۳۷۶: ۲۳۹)

فردوسی آنجا که از خردمندیهای اردشیر بابکان یاد می کند، می گوید که این پادشاه در کشور آیینهای نیکو نهاد و در هر سویی مهر و داد گسترد. وی از جمله نیکوییهای پادشاه را این می داند که دستور داده بود در هر کوی و برزنی، مدارس و دبستانهایی ایجاد کنند. البته مقصود از مدارس و دبستانها، همان آتشگاه ها است و جای آتش پرستان:

به هر برزنی در، دبستان بدی      همان جای آتش پرستان بدی  
نماندی که بودی کسی را نیاز      نگه داشتی سختی خویش راز

(فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۱۷۹ ب ۴۱۴)

هم چنین هنگامی که حکیم توس درباره علم و دانایی و تربیت فرزندان و اهمیتی که همین پادشاه به مقوله دانش و فرهنگ می داد، سخن می گوید از مقام والای علم و فرهنگ در دربار، این گونه یاد می کند:

بلاغت نگه داشتندی و خط      کسی کو بُدی چیره بر یک نقط  
چو برداشتی آن سخن رهنمون      شهنشاه کردیش روزی فزون  
کسی را که کمتر بُدی خط و ویر      نرفتی به درگاه شاه اردشیر  
سوی کارداران شدنی به کار      قلمزن بماندی بر شهریار  
ستاینده بود شهریار اردشیر      چو دیدی به دربار مردی دبیر

(فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۱۷۳ ب ۳۲۱)

همو درباره اهمیت فرهنگ آموزی می گوید:

به مرد خردمند و فرهنگ و رای      بود جاودان تخت شاهی به پای

دلت زنده باشد به فرهنگ و هوش به بد در جهان — تا توانی مکوش  
(فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۲۰۲، ب ۱۵)  
مراحل آموزش و پرورش کودکان را در شاهنامه از آغاز تولد تا جوانی می توان  
در موارد زیر خلاصه کرد:

### ۱-۱- نامگذاری

نام و نامگذاری در شاهنامه، یکی از پرکاربردترین واژه هاست. در واقع نام، بازتاب هر نوع قضاوت نیک و بد در زمان حیات یا پس از مرگ اشخاص است. نام، میراث فردی نیست؛ نه تنها به فرد، بلکه به خاندان و تبار و سرزمین صاحب نام هم پیوند دارد. نام، عصاره زمینی و آسمانی و اجتماعی انسان و پاداش کیفر او در دو جهان است. نام، آب حیات جاودان انسان به حساب می آید و استقامت و پایداری، شجاعت، نیکی، مهرورزی، سخاوت و همه فضایل یا رذایل انسان را در خویش زنده و پایدار می کند (رستگار فسایی، ۱۳۸۱: ۴۹).

نام برای صاحب نام اعتباری به دنبال می آورد که ارزشش از جان و مال هم افزونتر است. نام باید استمرار هویت پدر در فرزند پسر باشد (همان: ۵۰).

به گیتی بماند ز فرزند نام که این پور زال است و آن پور سام  
(فردوسی، ۱۳۷۹/۱: ۱۷۵، ب ۶۱۱)  
از دیدگاه فردوسی نام، تدوام منشها و خوی و ویژگیهای پدر در فرزند است. تمام اصالتهای خانوادگی و دودمانی در نام شخص خلاصه می شود:

ز تخم فریسدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارم به یاد  
(فردوسی، ۱۳۷۹/۲: ۵۹، ب ۱۶۲)

اگر فرزندی، نام و رسم پدر را رها کند، وی را بیگانه می خوانند نه خویشاوند:  
گر او بفکند فرّ و نام پدر تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر  
(فردوسی، ۱۳۷۹/۲: ۷۶، ب ۷)

معمولاً آن چنانکه امروز هم در همه جا رسم است، کودکان را نخست در روزهای اولیه تولد، نامگذاری می کردند. این کار در دربار شاهان، گاه توسط پادشاه، که پدر فرزند بود، انجام می شد؛ مثل نامگذاری اورمزد فرزند شاپور:

چون نه ما بگذشت بر ماه روی  
 تو گفتی که باز آمد اسفندیار  
 یکی کودک آمد به بالای او  
 و گر نامدار اردشیر سوار  
 و را نام شاپور اورمزد کرد  
 که سروی بُد، اندر میان فرزد...

(فردوسی، ۱۳۷۹/۳: ۹ ب ۶۵)

نامگذاری سیاوش توسط پدرش کی کاوس صورت می گیرد:

یکی بچه فرخ آمد پدید  
 جهان گشت از آن خوب، پر گفت و گوی  
 کنون تخت بر ابر بایسد کشید  
 کز آن گونه نشنید، کس موی و بوی  
 جهاندار نامش سیاوخش کرد  
 برو چرخ گردنده را بخش کرد

(فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۱۱۹ ب ۱۱۸)

اردشیر نیز توسط پدر خود نامگذاری می شود (بنگرید به: فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۲۶۶ ب ۳۱). بهرام هم که علت نامگذاریش به این نام به دلیل تولدش در هرمزد روز است، توسط پدر نامگذاری می شود (بنگرید به: فردوسی، ۱۳۷۸/۷: ۵۰۵).

نظر به اینکه دین و دولت در زمان ساسانیان درهم آمیخته شده بود و موبدان دارای مقام و پایگاه طبقاتی بلندی در حکومت ساسانی بودند، هنگامی که پدر زنده نبود، نامگذاری توسط موبد انجام می شد؛ مثلاً پس از مرگ اورمزد نرسی، هنگامی که زانش کودک را به دنیا می آورد، موبد او را نام می گذارد:

پری چهره را بچه اندر نهان  
 چهل روز بگذشت بر خوب چهر  
 از آن خوب رخ شادمان جهان  
 یکی کودک آمد چو تابنده مهر  
 و را موبدش نام شاپور کرد  
 بر آن شادمانی یکی سور کرد...

(فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۱۵۹ ب ۷۵)

نامگذاری گاه توسط وزیر شاه انجام می شود:

از ایوان خویش انجمن دور کرد  
 و را نام دستور، شاپور کرد

(فردوسی، ۱۳۷۹/۶: ۳۷۹ ب ۱۰۶)

دارا توسط افراد نامشخص نامگذاری می شود. داراب نیز توسط خانواده گازر، نامگذاری می شود. علت نامگذاری او به دلیل گرفتنش از آب روان است (بنگرید به: فردوسی، ۱۳۷۹/۶: ۳۸، ب ۱۲۶ به بعد).

سهراب به مناسبت چهره سرخ و برافروخته و زیباییش و براساس شباهت ظاهری، توسط مادرش، تهمینه، نامگذاری می شود:

چو خندان شد و چهره شاداب کرد و را **نام** تهمینه سهراب کرد...

(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۵۸، ب ۶۲)

برابر روایت فردوسی، اسکندر هم توسط مادرش نامگذاری می شود (بنگرید به: فردوسی ۱۳۷۹/۲: ۱۷۷، ب ۱۱۲ به بعد).

با این حال گاه در شاهنامه به ابیاتی بر می خوریم که نامگذاری پس از سپری شدن دوران کودکی و رسیدن به سن بلوغ جسمانی و روحانی انجام می شود و فرزند نام نهاده، فرزندی است که هنوز خردسال و ناکارآمد به شمار می آید؛ مثلاً در داستان فریدون، وقتی وی دلاوری و خرد فرزندان را می آزماید تا جهان را میانشان قسمت کند، آنان را که به سن بلوغ رسیده اند و همسر گزیده، نام می نهند. بنابراین معنای دیگر نام در شاهنامه رسیدن به کمال عقل و خردمندی است (رستگار فسایی، همان: ۵۱)

از دید فردوسی «نام حتی بر اشیا و موجودات سیطره معنایی پیدا می کند و اشیا را با صاحب نام در پیوند ناگسسته قرار می دهد. وقتی نام بهرام بر تازیانه قرار می گیرد، دیگر تازیانه یک شیء کم ارزش نیست که کل گذشته و افتخارات و عظمت‌های پهلوانی و آینده بهرام است که باید از آن پاسداری گردد» (رستگار فسایی، همان: ۵۲؛ نیز بنگرید به داستان تازیانه بهرام در شاهنامه).

## ۲-۱- به دایه سپردن

به استناد اشعار شاهنامه بعد از تولد، کودکان پسر، که معمولاً از طبقه فرمانروایان و اشراف بودند برای شیر خوردن به دایه یا دایگانی می سپردند تا او را شیر دهد و پرورد. گاه آنها را هم به دایه وهم به «خواجه سرایان می سپردند تا آنها را [راست و درست] و زیبا و قوی‌بینه پرورش دهند» (دینشاه ایرانی، ۱۳۶۱: ۵۲). سفارش پادشاه به همه مردم کشور چنین است:

به گیتی کسی را که باشد پسر بدو شاد باشد دل انجمن

به هنگام شیرش به دایه دهد یک تاج زرینش بر سر نهاد

همی داردش تا شود چیره دست بیاموزدش خوردن و برنشست

(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۱۳۰، ب ۹۴۰)



رستم خود، ده دایه داشته است که او را شیر می دادند و می پروردند:

به رستم همی داد ده **دایه** شیر  
که نیروی مرد است و سرمایه شیر  
چو از شیر آمد سوی خوردنی  
شد از نان و از گوشت افزودنی

(فردوسی ۱۳۷۹/۱: ۲۴۱، ب ۱۵۴۹)

زال پدر رستم نیز قبل از اینکه به کوه افکنده شود. دایه ای داشته است به کردار شیر که پس از گذشت یک هفته از به دنیا آمدن زال، خبر تولد زال سپید سر را به سام می رسانند:

پسر چون ز مادر بر آن گونه زاد  
نکردند یک هفته برسام یاد  
شبهستان آن نامور پهلوان  
همه پیش آن خرد کودک، نوان  
کسی سام یل را نیارست گفت  
که فرزند پیر آمد از خوب جفت  
یکی **دایه** بودش به کردار شیر  
بر پهلوان اندر آمد دلیــــر  
که برسام یل، روز فرخنده باد  
دل بدسگالان تو کنده بــــاد

(فردوسی ۱۳۷۹/۱: ۱۳۸، ب ۵۱)

مسئولیت پروریدن سیاوش را رستم عهده دار می شود و او را به زابل می برد و به

دایگانی پرمایه می سپارد تا وی را شیردهند و پرورند:

به زابلستان چند پرمایه بود  
سیاوش را آن زمان **دایه** بود

(فردوسی ۱۳۷۹/۴: ۲۱۹، ب ۱۶۳)

فرانک، فریدون را به دایگی می پذیرد و از گاو برمایه، وی را شیر می دهد.  
یکی گاو برمایه خواهد بُدن  
خردمند مام فریدون چو دید  
جهانجوی را **دایه** خواهد بُدن  
فرانک بُدش نام و فرخنده بود  
که برجفت او بر، چنان بدرسید  
بدو گفت کاین کودک شیرخوار  
به مهر فریدون دل آکنده بود...  
پدروارش از مادر اندر پذیر  
زمن روزگاری به زنهارداد  
وزین گاو نغزش پرور به شیر

(فردوسی ۱۳۷۹/۱: ۵۷، ب ۹۹)

هنگامی که همای، فرزند خود داراب را به دنیا می آورد، او را پنهان می کند. سپس نهانی او را به دایه می سپارد؛ دایه ای با شرم و با مایه (بنگرید به: فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۵۵، ب ۱۲).

پس از تولد بهرام، پسر یزدگرد، همه موبدان برای تبریک به نزد شاه می آیند و می گویند شاه دایگانی پرمایه بیابد تا کودک را شیر دهند و پیورند؛ دایه ای که همه کشور بر او آفرین گویند و بستایند (بنگرید به: فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۶۷، ب ۵۱).  
 پس از جستجوی زیاد، چهار دایه برای شیر دادن و پروراندن می یابند و بر می گزینند:  
 دو ایرانی اصیل و گرانسایه و دو تازی توانگر و پرمایه:

توانگر گزیده گران سایگان	ز دهقان و تازی و پرمایگان
که آید هنر بر نژادش پدید	از این مهتران چهار زن برگزید
بیستند مردانگی را میان	دو تازی دو دهقان ز تخم کیان
چو شد سیر شیر و بیاگند یال	همی داشتندش چنین چهارسال
همی داشتندش به بر بر، به ناز...	به دشواری از شیر کردند باز

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۶۹، ب ۹۰)

وقتی کیخسرو در توران زمین زاده می شود به دستور افراسیاب، پیران او را به شبانان کوه قلا می سپارد و دایه ای همراه وی می کند تا او را شیر دهد و مواظبت کند (بنگرید به: فردوسی ۱۳۷۹/۳: ۱۶۱، ب ۲۴۷۳). در داستان داراب، هنگامی که تصمیم می گیرند داراب را در صندوقی نهند و به آب روان بسپارند، این دایه داراب است که مأمور این کار می شود (همان، ۱۳۷۹/۶: ۳۵۶، ب ۲۹ به بعد).

البته هم چنانکه ذکر شد، دایه، گاه به معنی مربی و پرورنده و یا خواجه سرا و لله همراه آمده است. رستم وقتی مسئولیت پرورش سیاوش را عهده دار می شود، خود را دایه وی اعلام می کند:

چنین گفت کاین کودک شیرفش	مرا پرورانید باید به کش
چو دارندگان تو را مایه نیست	مر او را به گیتی چو من دایه نیست

(فردوسی ۱۳۷۹/۳: ۱۰، ب ۷۵)

گاه دایگان پس از شیردادن کودکان، همانند خادمی تا آخر در کنار آنان باقی می ماندند؛ مثلاً در داستان عاشق شدن مالکه بر شاپور، دایه مالکه کسی است که مجری دستورهای وی است (همان، ۱۳۷۹/۷: ۲۲۲، ب ۵۰ تا ۷۷). دایه در همین مفهوم در داستان بیژن و منیژه هم آمده است:

به پرده درون دخت پوشیده روی  
 فرستاد مر ۱۵ایه را چون نونند  
 بجوشید مهرش دگر شد به خوی  
 که رو، زیر آن شاخ سرو بلند  
 سیاوش مگر زنده شد، گر پری است  
 نکه کن که آن ماه دیدار کیست؟  
 (فردوسی ۱۳۷۹/۵: ۱۹، ب ۱۹۵)

وقتی دایه به نزدیک بیژن می رود و پیام منیژه را می گذارد:

چو ۱۵ایه بر بیژن آمد فراز  
 پیام منیژه به بیژن بگفت  
 بر او آفرین کرد و بردش نماز  
 همه روی بیژن چو گل، برشکفت  
 (فردوسی ۱۳۷۹/۵: ۲۰، ب ۲۰۳ به بعد)  
 همین دایه است که باز پیام بیژن را به منیژه می رساند (بنگرید به: فردوسی ۱۳۷۹/۵: ۲۰،  
 ب ۲۱۵ به بعد).

### ۳-۱- سپردن به فرهنگیان

فرهنگیان وظیفه مهم پروردن و هنر آموختن به کودکان را عهده دار بودند. ایرانیان  
 بی هنر بودن را ناروا می دانستند و سخت می نکوهیدند تا آنجا که نوشیروان، پادشاه  
 ساسانی برای امر مهم پرورش به تمام کارگزاران در همه کشورها و به تمامی نامداران  
 کشور، نامه ای می نویسد و یاد آور می شود که مردمان نباید که وظیفه پروریدن پسران را  
 در خردسالی خوار شمارند و فراموش کنند:

نبشتم به هر کشوری نامه ای  
 که هر کس که دارید هوش و خرد  
 به هر نامداری و خود کامه ای  
 نباید به اندر فراز و نشیب  
 همی کهتری را پسر پرورد  
 به میدان فرستید با ساز جنگ  
 ندانند جنگ و عنان و رکیب  
 به گرز و به شمشیر و تیر و کمان  
 بدانند پیچید با بدگمان  
 جوان، بی هنر، سخت ناخوش بود  
 اگر چند فرزند آرش بود

(فردوسی ۱۳۷۹/۸: ۱۶۶، ب ۲۳۲)

بعد از اینکه کودک را از شیر بازمی گرفتند، او را به آموزگار یا فرهنگیان می سپردند تا  
 آنان را بیاموزانند و پرورانند. آغاز سن تحصیل را «هرودت و استرابون پنج سالگی ولی  
 دینکرد و شاهنامه هفت ذکر کرده اند» (صدیق، ۱۳۵۱: ۶۰).

فردوسی هنگامی که از خردمندی و نیکوکاری اردشیر یاد می کند، علت آن را آیین نیکویی می داند که اردشیر برای تربیت و آموزش کودکان پی افکنده و دستور داده است تا همه کودکان را به فرهنگیان سپارند:

کنون از خردمندی اردشیر  
سخن بشنو و یک به یک یادگیر  
بکوشید و آیین نیکونهاد  
بگسترده برهر سویی مهر و داد...  
همان کودکان را به فرهنگیان  
سپردی چو بودی ورا هنگ آن...

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۱۷۲، ب ۲۹۹)

به هرحال کودکان را از بین پنج تا هفت سالگی به فرهنگیان می سپردند تا آنان را نیک بیاموزانند و روان و جانش را توانگر گردانند. این کار برای کودکان طبقات اشراف و کسانی که "پایه سنگیان" داشته اند، الزامی بوده است:

کسی کش بود پایه سنگیان  
دهد کودکان را به فرهنگیان  
به دانش روان را توانگر کنید  
خرد را زتن برسر افسر کنید

(فردوسی ۱۳۷۸/۸: ۵۸۳)

حکیم توس در شاهنامه آنجا که از داستان زهر دادن اردشیر بابکان توسط زنش، دختر اردوان، سخن به میان می آورد، می گوید که شاه از این کار خشمناک شد و برای مجازات زن، او را به وزیر سپرد تا به خاطر این جنایت او را بکشد. اما وزیر چون دید که زن باردار است، پنهانی از اجرای حکم خودداری کرد تا فرزندش متولد شود. پس از تولد فرزند، وزیر او را شاپور نام می نهد و تا هفت سال پنهان می کند. اما وقتی اردشیر از ماجرا با خبر می شود، گناه زنش را می بخشد و فرزند را به فرهنگیان می سپارد:

بیخشید کرده گناه و را  
ز زنگار بزود ماه و را  
بیاورد فرهنگیان را به شهر  
کسی کو زفرزانی داشت بهر  
نوشتن بیاموختش پهلووی  
نشست سرافرازی و خسروی

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۱۶۳، ب ۱۴۸)

داراب، هنگامی که ناپدریش، او را به کار گزاری می گمارد از پدر درخواست می کند که نخست او را به فرهنگیان بسپارد تا خواندن و نوشتن بیاموزد؛ سپس وی را حرفه و پیشه ای فرماید:

به گازر چنین گفت کای باب من  
چرا تیره گردانی این آب من  
به **فرهنگیان** ده مرا از نخست  
چو آموختم زند و اُستا درست  
از آن پس مرا پیشه فرما و جوی  
کنون از من این کدخدایی مجوی  
(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۵۹، ب ۹۳)

مرد گازر خواست وی را می پذیرد و:

بدو مرد گازر بسی برشمرد  
از آن پس به **فرهنگیان**ش سپرد  
بیاموخت فرهنگ و شد برمنش  
برآمد ز پیغاره و سرزنش  
بدان پروراننده گفت، ای پدر  
نیاید زمن گازری کارگر  
(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۵۹، ب ۹۵)

وقتی اردشیر، پدر شاپور، فرزند را در میدان گوی زدن و چوگان باختن می شناسد،  
او را در آغوش می گیرد و فرهنگیان را از شهر می آورد تا فرزندش را نوشتن پهلوی  
آموزند (بنگرید به: فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۱۶۳، ب ۱۴۷ به بعد).

هنگامی که بهرام، فرزند یزدگرد، زبان به سخن می گشاید به منذر چنین می گوید  
که دیگر مرا کودک شیرخواره ای مپندار و به فرهنگیانم سپار:

چنین گفت کی مهتر سرفراز  
ز من کودک شیرخواره مساز  
به داننده **فرهنگیانم** سپار  
چو کارست، بیکار خوارم مدار  
(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۶۹، ب ۹۶)

منذر در پاسخ وی می گوید، چون زمان آن فرا رسد، این کار را خواهد کرد و  
نخواهد گذاشت تا در ایوان ماند و بازی کند و بیهوده روزگار سپری دارد:

بدو گفت منذر که ای سرفراز  
به **فرهنگ** نوزت نیامد نیاز  
چو هنگام **فرهنگ** باشد تو را  
به دانایی آهنگ باشد تو را  
به ایوان نمانم که بازی کنی  
به بازی همی سرفرازی کنی...

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۶۹، ب ۹۸)

کواذ پادشاه، فرزند خود، خسرو انوشیروان را به فرهنگیان می سپارد تا وی را بیاموزانند و  
پرورانند (بنگرید به: فردوسی ۱۳۷۹/۸: ۴۱، ب ۹۸).

نظام آموزش و پرورش ایران باستان، که جامعه طبقاتی داشت با کاستیهای مهم و فراوانی همراه بود؛ از جمله اینکه تعلیم و تربیت فقط ویژه طبقات شاهان و فرمانروایان و اشراف می شد و نه دیگران. بخش مهم و عمده مردم از تحصیل و تربیت محروم بودند. « بلاشک قسمت اعظم کشاورزان بیسواد بوده اند. دیهکانان گویا عموماً مختصر سوادی داشته اند... جماعت بسیاری از تجار شهر لاقفل قرائت و کتاب و حساب می دانستند و چون از این بگذریم، عامه مردم از حیث ادب و سواد بضاعتی نداشته اند» (کریستین سن، ۱۳۶۷: ۴۳۸). با همه مطالبی که درباره توجه انوشیروان به علم و دانش و ادبیات و فلسفه و دیگر دانشها و علوم یاد می کنند و وی را گسترنده دانشگاه جندی شاپور به شمار می آورند با این حال آن چنانکه از شاهنامه بر می آید، وی نه تنها نسبت به آموزش و پرورش طبقات فرودست جامعه التفاتی نداشت، بلکه سخت با آموزش آنان مخالف بود. در داستان انوشیروان و کفشگر، هنگامی که بزرگمهر حکیم، وزیر کسری انوشیروان، می خواهد برابر درخواست کفشگر و در ازای پرداخت هزینه سپاه و جنگ، شاه اجازه دهد فرزند کفشگر را به فرهنگیان سپارند تا درس بخواند و آموزش ببیند، کسری ناراحت و برافروخته می شود و پیشنهاد بزرگمهر را رد می کند (بنگرید به: فردوسی، ۱۳۷۹/۸: ۲۹۸، ب ۴۱۳ به بعد). این داستان، گرچه افسانه، نشان می دهد آموختن و پروردن در جامعه طبقاتی آن روز برای همه طبقات مجاز نبوده است. این بزرگترین نارسایی و نقص آموزش و پرورش در ایران باستان به شمار می آید:

که اندر زمانه مرا کودکی است	که بازار او بردلم خوار نیست
بگویی مگر شهریار جهان	مرا شاد گرداند اندر جهان
که او را سپارد به فرهنگیان	که دارد سرمایه و هنگ آن
فرستاده گفت این ندارم به رنج	که کودتاه کردی مرا راه گنج

(فردوسی، ۱۳۷۹/۸: ۲۹۸، ب ۴۱۸۳)

اما انوشیروان در جواب می گوید:

هنر نایب از مرد موزه فروش بدین کار دیگر تو با من مکوش

(همان: ۲۹۹، ب ۴۲۰۴)

#### ۴-۱- دبیری آموختن

یکی دیگر از معیارهای تربیتی در شاهنامه، آموختن فن دبیری به کودکان است. این کار از ارزشهای تربیتی مهم به شمار می آمده است. «نفوذی که دبیران (dibheran) در کشور ایران داشته اند بسیار جالب توجه است. ایرانیان همیشه آراستگی صورت ظاهر را مهم می شمرده اند. اسناد رسمی و نامه های خصوصی همیشه می بایست به صورت مصنوع و سبک مقرر تحریر گردد. در این نامه ها نقل قول بزرگان و نصایح اخلاقی و پند های دینی و اشعار و معنیات و لطیفه و امثال آن وارد می شد و مجموعه بسیار ظریفی تشکیل می داد...؛ همان عبارت پردازی و تصنعات ادبی که در اغلب کتب پهلوی و در اکثر بیانات پادشاهان هنگام جلوس می بینیم» (کریستین سن، ۱۳۶۷: ۱۵۳).

در شاهنامه توصیه مؤکد شده است که جمله بزرگان، فرزندان خود را هنر و فنون دبیری آموزند. «دبیری یکی از مشاغل مهم دوره ساسانی است و لازم بود که دبیر حکمت و منطق و حقوق و اخلاق و مذهب را بداند و بر صنایع ادبی مسلط باشد» (الماسی، ۱۳۸۴: ۹۷). دبیران در دربارها دارای سلسله مراتبی بودند و جملهگی زیر نظر «ایران دبیرند» (Eran-dibherbadh) کار می کردند که دبیر مهشت (dibheran-mahisht) نیز نامیده می شد (کریستین سن، همان: ۱۵۷). نام این طبقه، که همواره از طبقات ثابت و در ردیف سومین طبقات دوره ساسانی است «در کارنامهگ در ردیف ملتزمان رکاب شاهنشاه در موقع شکار همانند موبدان موبد و ایران سپاهبذ» (همان: ۱۵۶) ذکر شده است.

فردوسی درباره اهمیت فراگیری این فن می گوید:

ز آموزگاران مپرتاب سر	چو خواهی که رنج تو آید به بر
چو هستی بود خویش و پیوند را	<b>دبیری</b> بیاموز فرزندان را
کند ناسزا را سزوار تخت	<b>دبیری</b> رساند جوان را به تخت
کز و مرد افکنده گردد بلند	<b>دبیری</b> است از پیشه ها ارجمند
همان بردبار و سخن یادگیر	خردمند باید که باشد <b>دبیر</b>

(فردوسی ۱۳۷۹/۸: ۱۴۱، ب ۱۴۷۶)

«دبیران دربار از بین فاضلترین و کارآزموده ترین دبیران انتخاب می شدند» (سامی و دیگران، بی تا: غ). وظیفه آنان نیز در دربار از همه مشکلتر بود؛ چرا که باید فرامین شاه،

قرادادها، نامه های سیاسی و دیگر امور محاسبات کشور را در کمال مهارت انجام دهند و با انشای خوب و عالی از انجام وظیفه برآیند (همان : غ).

دبیران البته هر کدام در بخشهای ویژه ای تخصص داشته اند و از خطوط خاصی برای تخصص خود بهره می بردند.

از صفات خوبی که فردوسی برای شاه اردشیر یاد می کند، این است که دبیران را شناسایی می کرد و دستور می داد تا آنان را گنج آکنند و بی نیاز دارند و رنج محنت را از وجودشان بپیرایند؛ چرا که آبادانی شهر و سپاه را از دبیران می دانست. پادشاهان، دبیران را حاکمان نهان خویش می پنداشتند.

شناسنده بُد، شهریار اردشیر	چو دیدی به در گاه، مرد <b>دبیر</b>
نویسنده گفتی که گنج آگنید	هم از رای او رنج بپراگنید
بدو باشد آباد شهر و سپاه	همان زیردستان فریاد خواه
<b>دبیران</b> چو پیوند جان مند	همه پادشاه برنهان مند...

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۱۷۵، ب ۳۲۵)

بهرام را این چنین دبیری می آموزند:

فرستاد هم در زمان رهنمون	سوی شورستان سرکشی برهیون
سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی	که در شورستان بودشان آب روی
یکی تا <b>دبیری</b> بیاموزدش	دل از تیر گیها بیفروزدش...

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۷۰، ب ۱۱۰)

در شاهنامه دبیری هم از هنرهایی به شمار می آید که فقط کودکان و فرزندان اشراف و فرمانروایان و پادشاهان، لیاقت فراگیری و آموختن آن را دارند؛ سایر گروه های اجتماعی به یادگیری این هنر مجاز نبودند. در داستان کفشگر و خسرو پرویز به این موضوع بر می خوریم:

چو بازار گان بچه گردد <b>دبیر</b>	هنرمند و بادانش و یادگیر
چو فرزند ما برنشیند به تخت	<b>دبیری</b> بیایدش پیروز تخت
هنر ناید از مرد موزه فروش	بدین کار دیگر تو با من مکوش

(فردوسی ۱۳۷۹/۸: ۲۹۹، ب ۴۲۰۱)



اهمیت دبیری و فراگیری فنون آن باعث شده است تا این موضوع به ایران بعد از اسلام هم سرایت کند؛ آن چنانکه از متون پارسی نوین بر می آید، این پیشه همانند قبل از اسلام از ارزش و اعتبار خاصی برخوردار بوده است. مؤلف کتاب چهار مقاله که کتاب خود را در اواسط قرن ششم می نگارد، نخستین مقاله از مقالات چهار گانه خود را به ذکر این پیشه اختصاص می دهد. پیشه ای که به زعم نویسنده، پادشاهان برای اداره کشور به آن نیازمندند.

نظامی عروضی هم چنین باور دارد که دبیران به پختگی و اوج این فن دست نخواهند یافت مگر اینکه از هر علم بهره ای داشته باشند و از هر استاد نکته ای یاد گیرند و از هر حکیم لطیفه ای شنوند و از هر ادبی طرفه ای اقتباس کنند (همان: ۲۱). ویژگیهایی که نظامی برای فن دبیری بر می شمارد، تقریباً همان است که در دوره ساسانی نیز وجهه همت دبیران بود.

عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر، مؤلف کتاب قابوس نامه که کتابش را در همین قرن و برای فرزندش گیلانشاه نوشته است، «باب سی و نهم» از کتاب خود را به بیان ظرایف و دقایق همین پیشه اختصاص می دهد (عنصر المعالی، ۱۳۶۶: ۲۱۵-۲۰۷). وی از لوازم دبیری را خط نیک داشتن و تسلط بر سخن و عادت بر بسیار نوشتن می انگارد (همان: ۲۰۷). او شرط دبیری و کاتبی را در آن می بیند که «مادام مجاور حضرت باشید و سابق کار یاد دارید و تیز فهم و نا فراموشکار باشید و متفحص باشید و از همه کارها تذکره همی دارید از آنچه تو را فرمایند و از آنچه تو را نفرمایند» (همان: ۲۱۳).

## ۲- پرورش جسم

همزمان با آموزشهای اخلاقی و هنری و نظری، پرورش جسم و تن نیز آغاز می شد. ایرانی باستان با سستی و نادرستی بیگانه است و همواره می خواهد به طور مؤثر به جامعه و مردم خدمت کند (الماسی، ۱۳۸۴: ۲۷).

واژه هنر در بخش اساطیری و پهلوانی شاهنامه هم بیشتر بر فعلیت یافتن قوای جسمانی دلالت دارد و به مردانگی و رزم آوری اشاره می کند. این همان معنایی است که از ریشه این کلمه نیز به دست می آید. «هونر» که از ترکیب دو تکواژ «هو + نر» تشکیل شده به معنای «نر خوب» یا مردی و مردانگی است و از طریق تقویت نیروی جسمانی

حاصل می شود (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۱۰۱). گر چه همین کلمه در دروه ساسانی و قرون بعد، مفاهیم دیگری چون فضیلت و دانش و تبحر در امور ویژه را در بر می گیرد. از نگاه فردوسی، هنر یعنی مردانگی، باید همیشه با خرد همراه باشد و خود زمینه ای است برای فعلیت یافتن قوه ای دیگر به نام گوهر که در جای جای شاهنامه مورد ستایش فردوسی است. ورزشی جسم و تن و کسب مهارت‌های لازم در این زمینه، همان اندازه اعتبار دارد که پرورش عقل و خرد و آموزش‌های علمی؛ این دو لازم و ملزوم همنند. آغاز کار پرورش جسمانی را از هفت تا پانزده سالگی نوشته اند. پرورش جسمانی در ایران باستان اهداف نظامی به دنبال داشت. پسران از هفت سالگی کار خود را در این زمینه آغاز می کردند و طی ۱۵ تا ۲۵ سالگی به آموختن این فنون مشغول بودند. پرورش بدن و تن از امور بسیار مهمی بود که فرزندان طبقه اعیان و شاهزادگان باید بدقت آن را می آموختند؛ راستی و درستی را با نیرو و تندرستی همراه می دیدند و کجی و ناراستی را زاییده سستی و کاهلی می انگاشتند. فردوسی می گوید:

ز نیرو بود ——— مرد را راستی  
ز سستی کجی آید و کاستی  
ز دانش چو جان تو را مایه نیست  
به از خاموشی هیچ پیرایه نیست

(فردوسی، ۱۳۷۹/۸: ۱۱۸، ب، ۱۰۹۰)

۱۵ تا ۲۵ سالگی سن پایان تربیت بدنی و اخلاقی بود. چنانکه از کتاب پهلوی موسوم به «پند نامه زرتشت» برمی آید هر جوانی بایستی در این سن، اصول دیانت را از روی اوستا و زند بداند و سرنوشت تکالیف آدمی را بشناسد. «جوانان در بیست سالگی مورد امتحان دانشمندان و هیربذان و دستوران قرار می گرفتند» (کریستین سن، همان: ۴۳۹). البته هرودت این سن را «برای شاهزادگان و پسران اشراف بیست سالگی و استرابون بیست و چهار سالگی نوشته است» (صدیق، ۱۳۵۱: ۶۱).

با مطالعه طبقه بندی اجتماعی در شاهنامه، پهلوانان بعد از تشکیل طبقه ای به نام «کاتوزیان»، که همان روحانیان هستند، تشکیل می شدند. جمشید از این طبقه به نام «نيساریان» یاد می کند که فروزنده لشکر و کشورند و شیران جنگ آور و تخمه شاهی از ایشان بر جای است.

دلاوری و مقام پهلوانی در ایران باستان از اهمیت خاصی برخوردار بود. برای نایل شدن به مقام پهلوانی شخص باید علاوه بر سجایای اخلاقی چون جوانمردی، شجاعت، معرفت و بزرگواری در فنون مختلف دیگر از قبیل مهارت در فنون سوارکاری، تیراندازی، ژوپین اندازی، کشتی گیری، شنا کردن، چوگان بازی، شکار، و ... برخوردار باشد. شنا و کشتی برای همه طبقات مجاز بود. اما بقیه به طبقات ممتاز اختصاص داشت. پهلوانان تربیت یافته کشور هنگام صلح مقام پهلوانی داشتند و هنگام جنگ از سرداران و فرماندهان سپاه به شمار می آمدند. شاهنامه فردوسی، که براساس خداینامه های پهلوی و دیگر مدارک باستانی نظم یافته است، این روحیه قهرمانی را که بر زندگی باستانی ایرانیان حاکم بوده است، چنین بیان می کند:

همه کاردیده، همه نیزه دار	بیارم زگردان، هزاران هزار
نه افراسیابی و نه بیغوی...	همه ایرجی زاده و پهلوی
همه ازدر گنج و گاه و کلاه...	همه ازدر پادشاهی و گاه
همه شیرگیر و همه سرفراز	جهانشان بفرسوده با رنج و ناز

(فردوسی، ۱۳۷۹/۶: ۸۲، ب ۲۵۱)

فراگیری این فنون برای تقویت اوصافی چون وطن دوستی، دفاع از مرزهای کشور، لشکرکشی، پرورش روحیه سلحشوری، جنگ آوری و حفظ وحدت ملی کشور بود (وکیلیان، ۱۳۸۱: ۱۹).

### ۱-۲- سوارکاری آموختن و تیر و کمان به کار داشتن:

اسب سواری و اسب دوانی از روزگاران پیشین در ایران رواج داشته است تا آنجا که اهلی کردن اسب را برای اولین بار به ایرانیان نسبت می دهند. «در جشن مهرگان، که به افتخار مهر، فرشته روشنایی، گرفته می شد، مسابقه گردونه رانی قسمت مهمی از برنامه بود. یونانیان مسابقه مذکور را از ایرانیان اقتباس کرده اند و در جشن های المپی معمول داشتند و رومیان آن را از یونانیان اخذ کردند (صدیقی، ۱۳۵۱: ۶۶).

نام بسیاری از پهلوانان و شهریان ایران، که در شاهنامه فردوسی آمده با کلمه اسب ترکیب یافته است. نامهایی چون لهراسب یعنی دارنده اسب تندرو، تهماسب یعنی اسب زورمند و ارجاسب به معنی دارنده اسب ارجمند و گشتاسب و ... نشانگر ارزش و اعتباری

بوده است که ایرانیان برای اسب و سوارکاری قایل بوده اند (همان: ۶۶). توصیفهای فراوان و بسیار جذاب و دلنشینی از سوارکاری و اسب دوانی در شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و دیگر آثار حماسی و غنایی پیشینیان به چشم می خورد.

پس از آموزش سوارکاری به سوارکار، تیراندازی و کمانداری می آموختند. این کار را برای پرورش جسم و تقویت روحیه دفاعی آموزش می دادند. این آموزش، همان گونه که قبلاً بیان شد از حدود ۷ سالگی آغاز می شد و تا ۱۵ و حتی ۲۰ سالگی ادامه می یافت. به کاربردن و شیوه استفاده از تیر و کمان نیز در خور توجه بود تا آنجا که «در آثاری که از دوران قبل از اسلام باقی است، همه جا تصویر تیر و کمان دیده می شود؛ چنانکه در نقش برجسته پلکان تخت جمشید، سربازان پارسی با تیر و کمان هستند و در طاق بستان نیز پادشاه در شکارگاه در حال تیراندازی با تیر و کمان است» (همان، ص ۶۷). سیاوش وقتی به رستم سپرده می شود در زابلستان آموزش سواری و تیر و کمان می بیند.

تهدمتن ببردش به زابلستان  
نشستن گهش ساخت در گلستان  
سواری و تیر و کمان و کمند  
عنان و رکیب و چه و چون و چند

(فردوسی ۱۳۷۹/۳: ۱۰، ب ۷۹)

داراب برای آموزش اسب سواری و سپرداری و سنان افکنی به مریبان ماهر سپرده می شود.

نگه کرد گازر سواری تمام  
عنان پیچ و اسب افکن و نیک نام  
ببردش بدو روزگاری دراز  
بیاموخت هر چش بدان بُد نیماز  
عنان و سنان و سپرداشتن  
به آورگه باره برگاشتن

(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۵۹، ب ۹۹)

از جمله هنرهایی که به بهرام، پسر یزدگرد، آموخته می شود، سوارکاری و تیراندازی و کمان کشی و رزم آوری است:

و دیگر که چوگان و تیر و کمان  
همان گردش رزم با بدگمان  
چپ و راست پیچان عنان داشتن  
به آوردگه باره برگاشتن

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۷۰، ب ۱۱۴)

رستم برابر وصیت اسفندیار به فرزندش بهمن، همین هنرها را می آموزاند (فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۱۸، ب ۱۶۱۴). اردشیر پدر شاپور از همین راه فرزند خود را می شناسد (فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۱۶۳، ب ۱۵۱).

## ۲-۲- جنگ و سپاه فراهم آوردن

از دیگر هنرهایی که شاهزادگان و بزرگ زادگان را می آموختند، جنگ آوری و رسم آویز و ستیز و سپه راندن و لشکر فراهم آوردن بود. این کار برای دفاع از مرزهای کشور و نگهداری از ایران و مردم ایران صورت می گرفت. پهلوانان و فرمانروایان باید آمادگی آن را داشته باشند که هر جا و هر زمان که لازم باشد، لشکر فراهم آورند و سرعت برای دفاع از کشور آماده شوند. شاپور، فرزند بهرام از جمله کسانی است که این هنرها را می آموزد:

همان جنگ را گرد کرده عنان      زبالا به دشمن نموده سنان  
 ز می خوردن و بخشش و کار و بزم      سپه جستن و کوشش و روز رزم  
 (فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۱۶۳، ب ۱۵۱)

به داراب هم رسم جنگیدن و به آوردگه، باره برگاشتن آموخته می شود:

سپردش بدو روزگاری دراز      بیاموخت هرچش بدان بُد نیاز  
 عنان و سنان و سپر داشتن      به آورگه باره برگاشتن  
 (فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۵۹، ب ۱۰۰)

به بهرام، پسر یزدگرد، وقتی برای پروردن به مندر سپرده می شود، هنر جنگ آوری و باره برگاشتن در میدان رزم هم آموخته می شود:

و دیگر که چوگان و تیر و کمان      همان گردش رزم با بدگمان  
 چپ و راست پیچان عنان داشتن      به آوردگه باره برگاشتن...  
 چنان گشت بهرام خسرو نژاد      که اندر هنر داد مردی بسداد  
 (فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۷۱-۲۷۰، ب ۱۱۴)

اسفندیار، پدر بهمن در واپسین لحظات عمر، هنگامی که بهمن را به رستم می سپارد تا او را تربیت کند و پیروانند از رستم می خواهد که آرایش کارزار را به بهمن یاد دهد:

به زابلستان در، ورا شساد دار      سخن های بدگوی را یساد دار

## بیاموزش آرایش کارزار

نشستگاه بزم و دشت و شکار

(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۱۰، ب ۱۴۷۳)

### ۳-۲-چوگان باختن

دیگر از ورزشهایی که با تربیت تن و پرورش جسم پیوند داشت، چوگان باختن بود. این بازی گویا نخستین بار در ایران پا می گیرد. کودکان پیاده و جوانان سواره، این کار را انجام می دادند و به آن دلبستگی شدید داشتند. آموزش چوگان از همان کودکی آغاز می شد. بنا به نوشته اوسلی (Sir John Ously) سیاح انگلیسی، «بعد از آن که چوگان بازی به طور گسترده در میان مردم ایران رواج یافت از ایران به اروپا رفت و بازی کریکت (Cricket) در انگلستان و بازی گلف (Golf) در اسکاتلند و بازی چیکان (Chicane) در ایتالیا، که همان چوگان است» (الف. بیژن، بی تا: ۲۱۲) از ایران به سرزمینهای مغرب راه یافت. این بازی که تا چندی پیش نیز در ایران رواج داشت از بازیهای ملی و اصیل ایرانی است که ایرانیان برای پرورش جسم و اندام از آن بهره می بردند. در شاهنامه فردوسی بارها و بارها به این ورزش باستانی اشاره شده است؛ از جمله آنجا که صریحاً هفت سالگی را برای آموزش چوگان درباره شاهپور دوم، یاد می کند:

به زودی به فرهنگ جایی رسید  
 کز آموزگاران سر اندر کشید  
 چو بر هفت شد رسم میدان نهاد  
 هماورد و هم رسم چوگان نهاد

(فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۲۲۰، ب ۲۱)

یزدگرد ساسانی از مندر تازی می خواهد تا پسرش بهرام را در کنار هنرهای دیگری که می آموزاند، آموزش چوگان باختن و گوی انداختن را خوب بیاموزاند:

دگر آنکه دانستن باز و یـوز  
 بیاموزدش کان بود دلفروز  
 و دیگر که چوگان و تیر و کمان  
 همان گردش رزم با بدگمان

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۷۰، ب ۱۱۳)

سهراب، هنگامی که سه سال دارد، چوگان بازی را نیک می داند:

چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت  
 به پنجم دل تیر و پیکان گرفت  
 چو ده ساله شد، زان زمین کس نبود  
 که یـارست با او نبرد آزمود

(فردوسی ۱۳۷۹/۲: ۱۷۸-۱۷۷، ب ۱۱۶)

شاپورذوالاکتاف نیز برابر روایت شاهنامه در هفت سالگی رسم آورد و نبرد و چوگان باختن را می دانسته است (بنگرید به: فردوسی، ۱۳۷۹/۶: ۲۱۹، ب ۶ به بعد). در داستان پروردن داراب توسط گازر نیز به اهمیت آموختن چوگان بر می خوریم (فردوسی، ۱۳۷۹/۶: ۳۵۹، ب ۱۰۰).

اسفندیار نیز در واپسین لحظات عمر، هنگامی که بهمن را برای پروردن به رستم می سپارد در کنار هنرهای فراوانی که توصیه می کند رستم آن را به بهمن بیاموزاند، یاددادن فن چوگان بازی نیز مورد درخواست اوست (همان، ۱۳۷۹/۶: ۳۱۰، ب ۱۴۷۵ به بعد). در داستان سیاوش، هنگامی که سیاوش از پدر خویش کاووس، قهر می کند و به توران می رود، افراسیاب تورانی که می خواهد لیاقت سیاوش را بیازماید به سیاوش پیشنهاد چوگان باختن می کند. افراسیاب هفت تن از ایرانیان را برای دسته خود و سیاوش هم هفت تن از ایرانیان را برای دسته خویش بر می گزیند:

شبی با سیاوش چنین گفت شاه	که فردا بسازیم هر دو پگاه
که با گوی و چوگان به میدان شویم	زمانی بتازیم و خندان شویم...
سیاوش از ایرانیان هفت مرد	گزین کرد شایسته اندر نبرد

(فردوسی، ۱۳۷۹/۳: ۸۷-۸۵، ب ۱۳۰۵)

سیاوش در دو بازی، شایستگی و لیاقت خود را نشان می دهد و نوبت به دیگران نمی رسد و بازی پایان می یابد. در نوبت دیگر هم که گرسیوز برادر افراسیاب با او چوگان باخت، بازی به نفع ایرانیان پایان یافت (همان، ۱۳۷۹/۳: ۱۱۹، ب ۱۸۳۴ به بعد). چوگان باختن از ورزشهایی است که در دربارها و در میان مردم کوچه و بازار در ایران بعد از اسلام هم رواج داشته است. عنصر المعالی نویسنده قرن ششم باب یازدهم از کتاب «قابوس نامه» خود را به این موضوع در «چوگان زدن» اختصاص داده است. او به فرزند خویش سفارش می کند که اگر نشاط چوگان زدن دارد در این کار افراط و عادت نکند؛ چرا که از دید او به بسیاری از خلق در چوگان زدن بد رسیده است. اما او چوگان بازی را اگر به سالی یک بار یا دو بار نشاط او فتد روا می داند (عنصر المعالی، ۱۳۶۶: ۹۷ و ۹۶).

#### ۴-۲- آموزش شکار و نخجیر و شیوه به کارداشتن باز و یوز

از موارد دیگری که پس از سوارکاری و تیراندازی به کودکان می آموختند، شکار و شیوه های به کارگیری باز و یوز و چرخ و شاهین بود. در شاهنامه موارد زیادی از این کار را می توان به دست داد. بهرام را می سپارند تا او علاوه بر یادگیری دبیری و به کار بردن تیر و کمان، چگونگی نخجیر و به کار داشتن باز و یوز را بیاموزد. «شاگردان آموزشگاه های درباری وقتی تیراندازی یاد می گرفتند در ملازمت شاه به شکار می رفتند تا ضمن تفریح، نیرومند و فداکار و دلیر و بانضباط شوند و جنگ آزمایی و سلحشوری را بیامایند» (صدیق، ۱۳۵۱: ۶۸).

سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی	که در شورستان بودشان آبروی
یکی تا دبیری بیاموزدش	دل از تیرگیهای بیفروزدش
دگر آنکه دانستن باز ویوز	بیاموزدش کان بود دلفروز...

(فردوسی ۱۳۷۹/۷: ۲۷۰، ب ۱۱۱)

رستم به سیاووش در کنار سایر مهارتها و هنرهایی که می آموزد، آموزش به کار داشتن باز و یوز و شاهین و کار شکار را فراموش نمی کند:

تهمتن بردش به زابلستان	نشستن گهش ساخت در گلستان...
سورای و تیر و کمان و کمند	عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستنگه مجلس و میگسار	همان باز و شاهین و کار شکار

(فردوسی ۱۳۷۹/۳: ۱۰، ب ۷۹)

سیاووش هنگامی که هفت ساله است از چوبی کمان و از روده ای زه و با پر و پیکان تیری می سازد و در دشت آهنگ شکار و نخجیر می کند. او در ده سالگی که گردی سترگ است به شکار خرس و گراز و گرگ و شیر و پلنگ می رود (بنگرید به: فردوسی، ۱۳۷۹: ۱۶۱، ب ۲۴۷۶ به بعد).

رستم، بهمن را برابر وصیت پدرش اسفندیار، شکار و نخجیر کردن می آموزد:

کنون بهمن این نامور پور من	خردمند و بیدار دستور من
بمیرم پدروارش اندر پندیر	همه هرچه گویم تو را یادگیر
بیاموزش آموزش کزارزار	نشستنگه بزم و دشت شکار



(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۱، ب ۱۴۷۱)

یا

همی بود بهمن به زابلستان به نخجیرگه با می و گلستان

(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۱۸، ب ۱۶۳۱)

### ۵-۲-نشستن در بزم و مجلس آراستن

از آموزشها و فنون دیگری که به هنرجویان می آموختند، چگونگی نشستن در مجالس بزم و میگساری و شیوه برخوردن از عمر و زندگانی بودتا روحیه قهرمانی و پهلوانی همیشه شاداب بماند. اسفندیار به رستم سفارش می کند تا بهمن را چگونگی به بزم نشستن و مجالس باده و میگساری بیاموزد:

بیاموزش آموزش کارزار **نشستگه بزم** و دشت شکار

(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۱۰، ب ۱۴۷۴)

یا

**می و رامش** و زخم و چوگان و کار بزرگی و برخوردن از روزگار

(همان: ب ۴۱۶)

رستم از جمله هنرها و فوننی که به سیاوش می آموزاند، یکی هم هنر به بزم نشستن است:

**نشستگه مجلس و میگسار** همان بازو شاهین و کار شکار

(فردوسی ۱۳۷۹/۶: ۳۱۰، ب ۱۴۷۵)

مؤلف قابوس نامه نیز در قرن ششم، باب یازدهم کتاب خود را به توصیف همین آیین اختصاص داده و درباره چگونگی به بزم نشستن و مجلس آراستن بحث کرده است (بنگرید به قابوس نامه، ۱۳۶۶: ۶۷-۷۰).

آموزش و پرورشی که تاکنون از آن سخن به میان آمد، مخصوص پسران بود. اما درباره تربیت و آموزش دختران در شاهنامه فردوسی چندان مطالب قابل اعتنایی نمی توان یافت؛ اگرچه در شاهنامه از زنانی که در ایران باستان به پادشاهی رسیده اند نامهایی به میان آمده است؛ زنان پادشاهی چون همای، دینگ، پوراندخت، آذرمدخت و... هم چنین از زنان پهلوانی چون گردآفرید، فرنگیس و دیگران و فداکاری آنان سخنها رفته است با این حال از شیوه پروردن و آموختن آنان یادی نشده است. گویا «در ایران باستان بیشتر به آماده

کردن دختران برای خانه داری و ادای وظایف مادری توجه داشته اند. در کتاب دینکرد به نقل از اوستا آمده است که دختران را باید خانه داری آموخت. با این همه سوارکاری و چوگان بازی نیز به دختران نجبا و اشراف آموخته می شد» (صدیق، ۱۳۵۱: ۸۳).

کریستین سن نیز باور دارد که منابع تاریخی که داریم اطلاعی در باب تعلیم دختران به دست نمی دهد. اما وی از قول بارتلمه (در کتاب زن در حقوق ساسانی، ص ۸) می گوید که تعلیم دختران بیشتر به اصول خانه داری مربوط بوده است. کتاب دینکرد، «کتاب نهم، فصل ۶۷، فقره ۹۵» نیز صریحاً از تعلیمات زن در فن خانه داری بحث می کند (کریستین سن، ۱۳۶۷: ۱۵۵).

در شاهنامه فردوسی به پرورش دختران نیز اشاره ای شده است؛ اما این اشاره ناچیز و کلی است و مراحل آموزش و فراگیری هنرهای مختلف را در بر نمی گیرد؛ حتی از تولد و نامگذاری آنها کمتر ذکری به میان می آید. تنها در داستان زاده شدن ماه آفرید، دختر ایرج است که پرورندگان زیادی مسئول پرورشش می شوند و او را با ناز و بزرگی می پرورند:

چو هنگامه زادن آمد پدید	یکی دختر آمد زمـاه آفرید
جهانی گرفتند پروردنش	بر آمد به ناز و بزرگی تنش
مرآن ماه رخ را زسرتا به پای	تو گفـتی مگر ایرجـستی به جای
چو برجست و آمدش هنگام شوی	چو پروین شدش روی و چون مشک موی
نیا نامزد کرد شویش پشنگ	بدو داد و چندی برآمد درنگ

(فردوسی ۱۳۷۹/۱: ۱۰۸، ب ۴۷۸)

در بخش تاریخی شاهنامه هم وقتی طایر عرب از قبیله غسان، دختر نرسی را در جنگ تیسفون می رباید و آن دختر باردار می شود و فرزندش دختر به دنیا می آورد، پدرش که او را درخور تاجگاه می داند، وی را مالکه نام می نهد:

ز طایر یکی دختش آمد چو ماه	تو گفـتی که نرسی است با تاج و گاه
پدر مالکه نام کردش چو دید	که دختش همی مملکت را سزید

(فردوسی، ۱۳۷۹/۷: ۲۲۲، ب ۳۳)

در داستان رستم و سهراب به مهارت گردآفرید، دختر گزدهم در سوارکاری و جنگ آوری به هنگام رویارویی با سهراب بر می خوریم:

چو آگاه شد دختر گزدهم	که سالار آن انجمن گشت کم
زنی بود بر سان گردی سوار	همیشه به جنگ اندرون نامدار...
فرود آمد از دژ به کردار شیر	کمر بر میان بادپایی به زیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گبر	چو رعد خروشان یکی ویله کرد...

(فردوسی، ۱۳۷۹: ۱۰۲)

نظامی گنجوی نیز در داستان خسرو و شیرین خویش به داستان چوگان زدن و گوی باختن خسرو پرویز با شیرین اشاره می کند:

به چوگان، خود چنان چالاک بودند	که گوی از چنبر گردن ربودند
به شیرین گفت هین تارخش تازیم	بر این پهنه زمانی گوی بازیم
گهی خورشید بردی گوی و گه ماه	گهی شیرین گرو دادی و گه شاه

(نظامی، ۱۳۶۷: ۱۲۳)

هم چنین «دختران طبقات عالی به فراگرفتن ادبیات و موسیقی و تحصیلات نظری نیز می پرداختند و بعضی از آنان به درجات عالی هم نایل می شدند» (صدیق، ۱۳۵۱، ۸۳). هرودت نیز می نویسد «که دختران کوروش کبیر مخصوصاً آتس سا زن داریوش اول اهل ادب و صاحب کمال بوده است» (ابیزن، بی تا: ض) که البته در شاهنامه فردوسی مستندات چندانی از آن نمی توان یافت. ولی در آثار نظامی در این زمینه اشعار نسبتاً زیادی دیده می شود.

### نتیجه

آموزش و پرورش کودکان در تمام دورانهای شاهنامه اهمیت بسزایی دارد. پادشاهان و بزرگان و طبقات برجسته در دوره های اساطیری، پهلوانی و تاریخی شاهنامه، هم خود به امر تعلیم و تربیت فرزندان خویش اهمیت می دادند و هم مردم جامعه تحت فرمان خود را به این کار توصیه و ترغیب می کردند. در شاهنامه، آموزش و پرورش پس از تولد با نامگذاری کودکان آغاز می شود. کودکان پس از نامگذاری که بر مبنای اصالت خانوادگی و طبقاتی انجام می شد به دایه یا دایگانی سپرده می شدند تا آنان را شیر دهند و نگاهداری و نگاهبانی کنند. پس از مرحله شیر خواری، کودکان را به فرهنگیان و دبیران می سپردند تا

نویسندگی آموزند و با مبانی فکری و فرهنگی و دینی و ارزشهای متداول روزگار خود آشنا و آگاه کنند. از هفت سالگی تا پانزده سالگی به بعد، زمان آموزشهای عملی فرا می رسد. در این مرحله به کودکان فنونی می آموختند که جنبه تربیت بدنی و پرورش اندام داشت. آموزش فنونی چون اسب سواری، تیر و ژوپین انداختن، نیزه پراندان، سپر در پیش داشتن، کشتی گرفتن، شنا کردن و گوی و چوگان باختن و به کار بردن کمند و گرز و کوپال. شیوه های شکار و نخجیر و به کار داشتن باز و یوز و چرخ و شاهین از دیگر هنرهایی بود که به مرور و همزمان با دیگر فنون و برای افزایش روحیه جنگ و ستیز و آویز به فراگیران می آموختند. در فرجام نیز راه و رسم بزم و میگساری و چگونگی کام بردن و برخوردن از زندگانی را آموزش می دادند.

## فهرست منابع

- ۱- ا.بیژن. (۱۳۱۶). **سیر تمدن و تربیت در ایران باستان**. ج ۱. تهران: چاپخانه روشنایی.
- ۲- بهروز، ذبیح. (۱۳۶۳). **خط و فرهنگ**. چ دوم. تهران: سازمان انتشارات فروهر.
- ۳- حکمت، علی رضا. (۱۳۵۰). **آموزش و پرورش در ایران باستان**. تهران: مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی.
- ۴- حمیدیان، سعید. (۱۳۷۲). **درآمدی بر هنر و اندیشه فردوسی**. تهران: نشر مرکز.
- ۵- درانی، کمال. (۱۳۸۳). **تاریخ آموزش و پرورش ایران، قبل و بعد از اسلام**. چ پنجم. تهران: سمت.
- ۶- دوستخواه، جلیل. (۱۳۶۲). **اوستا نامه مینوی آیین زرتشت**. چ چهارم. تهران: مروارید.
- ۷- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۸۱). **فردوسی و هویت شناسی ایرانی** (مجموعه مقالات درباره شاهنامه فردوسی). تهران: انتشارات طرح نو.
- ۸- رضی، هاشم. (۱۳۸۳). **اوستا کهن ترین گنجینه ایران باستان**. چ پنجم. تهران: انتشارات بهجت.
- ۹- سامی، علی، حقیقی، محمدرضا و دیگران. (بی تا). **مقام دانش در ایران باستان و انسان و سرنوشت او**. شیراز: کتابفروشی محمدی.
- ۱۰- ستوده، هدایت الله. (۱۳۸۰). **زن در ایران باستان**. چ دوم. تهران: هیرمند.
- ۱۱- صدیق، عیسی. (۱۳۵۱). **تاریخ فرهنگ ایران**. چاپ ششم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۲- صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۱). **تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی**. ج ۱. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۳- عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر. (۱۳۶۶). **قابوس نامه**. به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. چ چهارم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

- ۱۴- فردوسی توسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۹). **شاهنامه**. به کوشش سعید حمیدیان [از روی چاپ مسکو]. ۹ جلد در ۴ مجلد. چ پنجم. تهران: انتشارات قطره.
- ۱۵- \_\_\_\_\_. (۱۳۷۱). **شاهنامه**. تصحیح ژول مول، ۷ ج در ۳ مجلد. چ سوم. تهران: انتشارات سخن.
- ۱۶- \_\_\_\_\_. (۱۳۷۸). **شاهنامه**. به کوشش ناهیدفرشادمهر. ۹ ج. [در یک مجلد]. (براساس نسخه مسکو). چ دوم. تهران: نشر محمد.
- ۱۷- کریستین سن، آرتور. (۱۳۶۷). **ایران در زمان ساسانیان**. ترجمه رشید یاسمی. چ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- ۱۸- الماسی، علی محمد. (۱۳۸۴). **تاریخ آموزش و پرورش اسلام و ایران**. چ هفتم. تهران: امیرکبیر.
- ۱۹- مشکور، محمدجواد. (۱۳۲۵). **گفتاری درباره دینکرد**. بی جا.
- ۲۰- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر بن علی. (۱۳۳۳). **چهار مقاله**. به اهتمام محمد قزوینی. چ چهارم. تهران: انتشارات زوار.
- ۲۱- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۶). **خسرو شیرین**. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.
- ۲۲- \_\_\_\_\_. (۱۳۷۶). **شرف نامه**. به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- ۲۳- وکیلان، منوچهر. (۱۳۸۱). **تاریخ آموزش و پرورش در اسلام و ایران**. چ یازدهم. تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.